

ملاحظات سیاسی امتناع اروپا از مشارکت در جنگ علیه ایران

(ترجمه)

پیش از آن که به عمق موقف اروپا در رد همکاری و همراهی با آمریکا در جنگ علیه ایران فرو رویم، لازم است اندکی به عقب بازگردیم تا صحنه را از "زاویه دید ترامپ" مورد بازبینی قرار دهیم؛ زاویه‌ای که در عمل به تعریف مجدد مفهوم سیاست خارجی آمریکا انجامید. اظهارات ترامپ صرفاً در حد شعارهای انتخاباتی باقی نماند، بلکه به مثابه پیام‌هایی تند و صریح خطاب به رقیبان و حتی هم‌پیمانان مطرح گردید. "پس از این اظهارات، تمایلاتی سیری‌ناپذیر برای سلطه اقتصادی و جغرافیایی آشکار شد" از اشاره به در اختیار گرفتن غزه به هدف تبدیل آن به پروژه‌های عظیم تفریحی و اقتصادی تا طرح‌هایی بی‌سابقه‌ای مانند الحاق کانادا به عنوان ایالت پنجاهویکم آمریکا، یا خرید جزیره گرینلند.

در حالی که این جاه‌طلبی‌ها تنها در حد گسترش جغرافیایی نیست، بلکه ضربه‌ی مستقیم به اعماق حاکمیت اروپا به‌شمار می‌رود؛ چون کانادا و گرینلند از نگاه اداری و ژئوپلیتیکی به اروپا تعلق دارند. هم‌زمان، تهدیدهای صریحی در ارتباط به خروج از "ناتو" مطرح شد، اروپا به‌عنوان تنها بهره‌مند این پیمان معرفی گردید و در کنار آن، ارقام سر به فلک کشیده‌ای در برابر حمایت نظامی از اوکراین مطالبه شد، یا این حمایت با تسلط بر معادن نادر آن معامله گردید.

این سیاست که بر پایه باج‌گیری اقتصادی و تحمیل تعرفه‌های گمرکی - که در مواردی از ۲۰۰ درصد نیز فراتر رفت - استوار است، موجی از تحقیر و بی‌زاری را در میان رهبران جهان، به‌ویژه هم‌پیمانان قدیمی مانند بریتانیا، برانگیخت. آنان خود را در برابر اداره یافتند که با تکبر و خودکامگی بی‌سابقه‌ای عمل می‌کند و رژیم یهود به "فرزند نازپرورده‌ای" بدل شده که خواسته‌هایش بدون هیچ قید و شرطی اجرا می‌گردد.

تکبر و خودبرتربینی افراطی آمریکا در عهد ترامپ به حدی رسید که مرز بی‌سابقه‌ای در تاریخ رسید؛ به‌گونه‌ای که این دولت عملاً به شرکت خصوصی و فراملیتی شباهت دارد که بدون اعتنا به قانون بین‌المللی و عرف‌های دیپلماتیک، برای جهان "دستورالعمل‌های رفتاری جهانی" وضع می‌کند. این سیاست، به‌طور مستقیم به تضعیف و فروپاشی نظم بین‌المللی می‌انجامد که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود.

بعد از جنگ ۷۰۰ روزه در غزه، ترامپ از ایجاد "مجلس السلام العالمي/ شورای صلح جهانی" به‌عنوان بدیلی برای سازمان ملل با ساختار شورای امنیت آن خبر داد؛ با این ادعا که این نهادها کارکرد تاریخی خود را از دست داده‌اند و هدف از تأسیس آن‌ها به نهایت خود رسیده است.

این روند در همین جا متوقف نشد؛ بلکه دامنه سلطه‌جویی به "مبدأ و مفکوره مونرو" نیز با تفسیر افراطی گسترش یافت؛ تفسیری که هرگونه مداخله جهانی در امور قاره آمریکا (ماورای اقیانوس اطلس) را مردود می‌داند. این سیاست عملاً در محاصره ونزوئلا، فشار و برخورد تند با رئیس‌جمهور آن مادورو و تسلط کامل بر جریان‌های نفتی این کشور متباز شد. این تحولات، در واقع مقدمه‌ای برای ضربه بزرگ‌تر در خاورمیانه بود: حمله به ایران.

امریکا طرح استراتژی خود را بر پایه فکر "چهار روز سرنوشت‌ساز" بنا کرده بود؛ حمله‌ای برق‌آسا که شامل حذف و تصفیه رهبران بلند رتبه از جمله مقام رهبری، می‌شد تا ایران را وادار سازد ظرف ۹۶ ساعت پرچم تسلیم را بالا ببرد. هدف اصلی آن بود که شعار "اولاً آمریکا" از طریق تسلط کامل بر منطقه خاورمیانه تحقق یابد؛ منطقه‌ای که دارای ذخایر عظیم نفت، گاز و معادن نادر است، و هم‌زمان کنترل بر تنگه‌ها و گذرگاه‌های آبی‌ای که شریان حیاتی تجارت جهانی را تشکیل می‌دهند، به دست گرفته شود. تحقق چنین هدفی برای آمریکا، در عمل به معنای تطبیق وصیت استراتژیک هنری کیسینجر و زیگنیو برژینسکی بود: «هرکس بر خاورمیانه مسلط شود، گوی جهان را در دست می‌گیرد و به رهبر بلامنازع و بی‌رقیب بدل می‌شود.»

اما طرح‌هایی که سال‌ها و حتی دهه‌ها برای آن‌ها برنامه‌ریزی می‌شود، با وجود آمادگی و تمرین‌های طولانی، گاهی در برابر عواملی شکست می‌خورند که پیش‌بینی آن‌ها به دلیل غرور ناشی از قدرت برتر نادیده گرفته می‌شود. آمریکا در محاسبات خود متکی بر "ضربه پیش‌دستانه" بود، برای این‌که تا با وارد کردن شوک اولیه، توازن دشمن را برهم زند و قدرت واکنشی او را فلج سازد. با این حال، ایران پس از ضربه نخست دچار بی‌ثباتی کامل نشد، بلکه واکنشی سریع و قدرتمند از خود نشان داد؛ واکنشی که با استفاده از موشک‌های بالستیک و فرط‌صوتی، شماری از پایگاه‌های امریکایی را از کار انداخت و بسیاری را عملاً فلج ساخت. هم‌زمان، خسارات و ویرانی گسترده‌ای نیز بر رژیم یهود-که مورد حمایت بی‌قید و شرط آمریکا قرار دارد- وارد گردید.

در این‌جا این پرسش مطرح می‌شود: چرا اروپا از ورود به این جنگ خودداری کرد؟ پایتخت‌های اروپایی، در کنار پکن و مسکو، به خوبی درک می‌کنند که موفقیت آمریکا در تسلط کامل بر خاورمیانه، به معنای قرار گرفتن همیشگی گردن اروپا در چنبره سلطه آمریکا خواهد بود. از همین‌رو، این کشورها به ضرورت رهایی از "وابستگی کورکورانه؛ هم‌پیمانی بدون قید و شرط" پی برده‌اند؛ وابستگی‌ای که چیزی جز خسارت برای‌شان به همراه نداشته است.

اروپا در توجیه این موقف، به میثاق "پیمان ناتو" استناد کرد؛ میثاقی که بر اصل دفاع جمعی در صورت تعرض به یکی از اعضا تأکید دارد، نه در مورد حمله ابتدایی که از سوی آمریکا و رژیم یهود علیه ایران صورت گرفت. افزون بر این، گزارش‌های استخباراتی اروپا تصریح کرده‌اند که ایران تهدید وجودی مستقیم و فوری‌ای محسوب نمی‌شود که توجیه‌گر یک جنگ فراگیر باشد. آنچه خشم اروپایی‌ها را دوچند ساخت، رفتار آمریکا در پرونده اوکراین بود؛ جایی که اروپا عملاً مجبور شد هزینه‌های سنگین جنگ را به دوش بکشد، در حالی‌که آمریکا نه تنها آن‌ها را در این بحران تنها گذاشت، بلکه از قطع گاز روسیه-که خود در تخریب خطوط انتقال آن به اروپا نقش داشت- استفاده کرد و گاز امریکایی را با قیمت‌های سرسام‌آور به کشورهای اروپایی فروخت.

در نتیجه این تحولات، نوعی "ائتلاف نانوشته و غیررسمی" میان قدرت‌های بزرگ-اروپا، روسیه و چین- شکل گرفت تا مانع یکه‌تازی آمریکا شوند؛ نه از سر علاقه به ایران، بلکه با این هدف که آمریکا ناگزیر شود پیامدهای تصمیمات خود را به‌تنهایی پردازد و تلخی آن را بی‌واسطه بچشد.

با این حال، یک واقعیت پیچیده ژئوپولیتیک وجود دارد که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد: این قدرت‌ها نیز خواهان فروپاشی کامل آمریکا یا شکست تحقیرآمیزی که به زوال آن بینجامد، نیستند؛ زیرا چنین سناریویی خلأ عظیم سیاسی و امنیتی‌ای ایجاد خواهد کرد که در شرایط کنونی، هیچ قدرتی توان پر کردن آن را ندارد.

اروپا بیم آن دارد که شکست سنگین آمریکا، این کشور را به درون مرزهای جغرافیایی‌اش عقب براند و در نتیجه، جهان -و به‌ویژه خاورمیانه- را در وضعیت "هرج‌ومرج مهندسی‌شده و ویرانگر" و قانون جنگل رها سازد؛ وضعیتی که در آن "پولیس جهان" -پیش از آن‌که

بدیلی قدرت برای تنظیم موازنه قدرت شکل گیرد- از صحنه کنار می‌رود. از این‌رو، اروپایی‌ها خواهان امریکایی هستند که شریک باشد، نه مسلط؛ دولت تأثیرگذاری که به منافع جمعی احترام بگذارد، نه شرکتی خصوصی که ثروت‌ها را غارت کند.

پایداری ایران و تزلزل هیبت امریکا در چشم جهان، حقیقتی از یاد رفته را آشکار ساخت: قدرتی که در اذهان به "قدری" تغییرناپذیر و شکست‌ناپذیر ترسیم شده بود، در واقع قدرتی است که در برابر اراده استوار می‌تواند درهم بشکند. این صحنه، امت محمد صلی الله علیه وسلم را در برابر مسئولیت تاریخی‌اش قرار می‌دهد؛ زیرا خلأ ژئوپولیتیکی‌ای که از کشاکش قدرت‌های بزرگ و متخاصم پدید می‌آید، و ناتوانی "عقاب‌ها؛ اروپا، روسیه و چین" در ارائه طرح بدیل که عدالت را محقق سازد، زمینه را برای طرح و پروژه اسلامی مبتنی بر مبدأ، فراهم می‌سازد.

این همان فرصت طلایی است برای ارائه الگویی که بر عدالت الهی استوار باشد؛ عدالتی که از آلودگی به منافع کوچک و محدود، مصون است، تا به‌عنوان بدیل در جهانی قد علم کند که میان تکبر و خودکامی در قدرت و میان آشوب منافع در حالت بی‌ثباتی و نوسان قرار دارد. تاریخ به‌وضوح گواهی می‌دهد که تخت‌هایی که بر بنیاد ظلم بنا می‌شوند، سرانجام فرو می‌ریزند و پیروزی و نصرت موعود به میزان پایداری امت به قضیه سرنوشت ساز آن (اقامه خلافت راشده دوم بر منهج نبوة) گره خورده است؛ چنان‌چه الله سبحانه و تعالی چنین می‌فرماید:

﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾

ترجمه: اگر الله را یاری کنید، الله شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌دارد.

برگرفته از جریده الرایه

نویسنده: استاد سالم اوسبیتان

مترجم: محمد علی مطمئن